



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من (۱) در وی همه اثبات من گردد

ز حرف عین چشم (۲) او، ز ظرف جیم گوش (۳) او
شه شطرنج هفت اختر (۴) به حرفی مات من گردد

اگر زان سبب (۵) سببی شکافم (۶)، حوری زاید (۷)
که عالم را فروگیرد، رز (۸) و جنات (۹) من گردد

وگر مُصحف (۱۰) به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رُخش سرعشر (۱۱) من خواند، لبش آیات من گردد

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان (۱۲)*
ولیکن این کسی داند که بر میقات (۱۳) من گردد

برآمد آفتاب جان که خیزد ای گران‌جانان (۱۴)
که گر بر کوه برتابم، کمین ذرات من گردد

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهات من گردد

* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أُنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ
قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ
فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا ۚ
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت،
گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید.
به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید.
چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد.
چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(۱) نَفِي ذَاتِ مَنْ: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

(۲) عَيْنِ چَشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

(۳) جِیمِ گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

(۴) هَفْتِ اختر: هفت سیّاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.

(۵) سِیبُنْ: درخت سیب

(۶) شِکافَتْن: چیدن، جدا کردن

(۷) حورِیی زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌یی حورِیی بیرون خواهد آمد.

(۸) رَزْ: باغ، به ویژه باغ انگور.

(۹) جَنّات: بهشت

(۱۰) مُصَحَّف: قرآن

(۱۱) سَرَعَشَر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.

(۱۲) رِقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

(۱۳) میقات: وقت دیدار.

(۱۴) گران‌جان: بسیار مقاومت‌کننده در مقابل چیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۲

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد
که نَفی ذَاتِ من در وی همه اثباتِ من گردد

ز حرفِ عینِ چشمِ او، ز ظرفِ جیمِ گوشِ او
شه شطرنجِ هفت اختر به حرفی ماتِ من گردد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۱۵)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۱۵) انقباض: دل‌تنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رُو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبّاغم^(۱۶) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغم تویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اغویتَنی
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
«ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

بندگی او به از سلطانی است
که انا خیر دم شیطانی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت (۱۷) ابلیس انا خیری (۱۸) بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: «وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟»
گفت: «من از او به‌ترم...»»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال^(۱۹) خود دواسبه تاخت^(۲۰)

(۱۹) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۲۰) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیر راه‌دان پر فطن^(۲۱)
جوی‌های نفس و تن را جوی‌گن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟
رُو به جراحِی سپار این ریش^(۲۲) را

(۲۱) فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

(۲۲) ریش: زخم، جراحت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان

آفت ادراک آن، قال^(۲۳) است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال^(۲۴)

(۲۳) قال: گفتار، سخن

(۲۴) مُحال: غیرممکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما
کاو دهد صلح و نماید جور^(۲۵) ما

(۲۵) جور: ستم، ظلم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شور و خاک کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غبین^(۲۶)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُده سرا^(۲۷)

(۲۶) غَبین: آدم سسترای
(۲۷) خُده سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان و روی سوی کمال

چون تو وردی^(۲۸ و ۲۹) ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی^(۳۰) از آن عهدِ کهن

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا
فَأُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۖ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.
خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(۲۸) وَرَد: گُل
(۲۹) وَرَد: دعا
(۳۰) تحویل: برگردانیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بل جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جرای^(۳۱) روح چون نُقصان^(۳۲) شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

(۳۱) جرای: حقوق، مستمری
(۳۲) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی^(۳۳) آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتشِ دل^(۳۴) مشو

(۳۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۴) آتشِ دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قَبْض^(۳۵) دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۳۶)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب^(۳۷) ده

(۳۵) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۳۶) بُن: ریشه

(۳۷) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۳۸)
که بگویند از طریق انبساط

(۳۸) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵

ور کشد آن دیر، هان زنهار تو
وردِ خود کن دم به دم لا تَقْنَطُوا^(۳۹)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید،
از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۳۹) لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمٌ مِّیْ‌گَویدم: لَا تَيَّأَسُوا (۴۰)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيَّأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کرده‌ست طُ (۴۱)
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا (۴۲)

گرچه ما زین ناامیدی در گویم (۴۳)
چون صَلا (۴۴) زد، دست‌اندازان (۴۵) رویم

(۴۰) لَا تَيَّأَسُوا: نومید مشوید.

(۴۱) طُ: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی

(۴۲) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

(۴۳) گُ: گودال

(۴۴) صَلا: دعوت عمومی

(۴۵) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرَد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُل؟

آن خدا را می‌رسد کاو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۴۶)

(۴۶) سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان

«امتحان زندگی و گله و شکایت»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت^(۴۷) امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پُر خُروب^(۴۸) شد

(۴۷) کت: که تو را

(۴۸) خُروب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خُرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷

ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحان خود را کن، آنگه غُیر را

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحانِ دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو^(۴۹) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(۴۹) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۵۰)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۵۰) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرِ زمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد^(۵۱)
کز حرکت یافت عشقِ سرِّ سراندازی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْسُ و شَیْطَانِ خَوَاسِطِ خُودِ رَا پِیش بُرْد
وَآنِ عَنایتِ قَهْرِ گِشْتِ وَ خُردِ وَ مُردِ (۵۲)

(۵۲) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵

مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تَنَد (۵۳)

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او

خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر
التفاتش (۵۴) نیست جاهای دگر

غیرِ منِ پیشِ چو سنگ است و کلوخ
گر صَبّی (۵۵) و گر جوان و گر شیوخ

همچنانک ایّاک نَعْبُدُ در حَنین (۵۶)
در بلا، از غیرِ تو لانسَتَعین (۵۷)

چنانکه هنگام راز و نیاز می‌گویی: «تنها تو را می‌پرستیم»
و به هنگام هجوم بلا از غیرِ تو «یاری نمی‌خواهیم».

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۵

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.»

(۵۳) تتیدن: دست به کاری زدن
(۵۴) التفات: توجه کردن، به سوی کسی نگرستن، لطف داشتن به کسی
(۵۵) صَبِيٍّ: کودک، پسر بچه
(۵۶) حَنِين: ناله و زاری
(۵۷) لَأَسْتَعِين: یاری نمی‌جویم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جُور^(۵۸) تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم

(۵۸) جُور: ستم

اگر از ذهن کمک بگیری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا^(۵۹) افتاد و در کور و کبود^(۶۰)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اهْبِطُوا^(۶۱) بندی^(۶۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد،
بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

(۵۹) عَنَا: مخفف عَنَاء، رنج، سختی
(۶۰) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن
(۶۱) اهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
(۶۲) بندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۲

ز آن مثال برگ دی پژمرده‌ام
کز بهشت وصل، گندم خورده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق^(۶۳)

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۶۳) سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّهای گر جهد تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا^(۶۴)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۶۵)
دور کن آلت، بینداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۹

چون عتاب^(۶۶) اهِطُوا انگیختند
همچو هاروتش نگون آویختند

بود هاروت از ملاک آسمان
از عتابی شد معلق همچنان

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(۶۶) عتاب: ملامت، سرزنش، پرخاش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ^(۶۷)، گرد دریاوار گرد
گرچه باشند اهل دریاوار^(۶۸) زرد

تا که آید لطف بخشایشگری
سرخ گردد روی زرد از گوهری

(۶۷) اللَّهُ اللَّهُ: تو را به خدا سوگند
(۶۸) دریاوار: کنار دریا، ساحل دریا

آدم و انا ظَلَمْنَا

مولوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۳

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه
دید برده دزد، رخت از کارگاه

رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه
یعنی اَمَدَ ظَلُمْتُ و کُم گشت راه

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

پس قضا ابری بُود خورشیدپوش
شیر و ارذرها شود زو، همچو موش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳

گفت سلطان: بلکه آنچ از نفس زاد
رَبِّعِ (۶۹) تقصیرست و دَخَلَ (۷۰) اجتهاد

ورنه آدم کی بگفتی با خدا
رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

خود بگفتی کاین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزم (۷۱) ما چه سود؟

همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي (۷۲)
تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟

بل قضا حقست و جهد بنده حق
هین مباش اَعْوَرَ (۷۳) چو ابلیس خَلَقَ (۷۴)

در تَرَدَّد (۷۵) مانده‌ایم اندر دو کار
این تَرَدَّد کی بود بی‌اختیار؟

این کنم یا آن کنم او کی گُودَ (۷۶)؟
که دو دست و پای او بسته بُود

(۶۹) رَیْع: در اینجا مطلق محصول و فراورده
(۷۰) دَخَلَ: درآمد، در اینجا محصول و نتیجه
(۷۱) حَزَم: دورانَدیشی در امری
(۷۲) اَغْوَيْتَنِي: مرا گمراه کردی
(۷۳) اَعَوْرَ: کسی که فقط یک چشم دارد.
(۷۴) خَلَقَ: در اینجا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.
(۷۵) تَرَدَّدَ: تردید و دودلی
(۷۶) گُودَ: بگوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا
لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبیٰ

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم
به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.

حدیث

«لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام
نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او
شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰

بر سر شطرنج چُست است این غُرَاب^(۷۷)
تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

اگر زَانِ سیبُیْنِ سیبِی شکافم، حوری زاید
که عالم را فروگیرد، رَز و جنّاتِ من گردد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عَنّا نگفت ای بی‌قرار

خداوند در قرآن فرموده‌است: «در من، یعنی در فضای گشوده‌شده، مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم گردد.»
اما ای بی‌قرار، خداوند هرگز نفرمود که: «بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید، از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدهید.»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۚ وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند،
به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

همچو کنعان کوز ننگ نوح رفت
بر فرازِ قلّه آن کوه زفت

هر چه افزونتر همی جُست او خلاص
سوی کُّه می‌شد جداتر از مَناص^(۷۸)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

وگر مُصَحَف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رُخَش سرعَشِرِ من خواند، لبش آیاتِ من گردد

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقاتِ من گردد

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أُنْظُرُ إِلَيْكَ ۚ
قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ
فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت،
گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید.
به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید.
چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد.
چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سرِ کُهِ (۷۹) سیل‌های تیزرُو (۸۰)
وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیز رُو

(۷۹) کُهِ: کوه
(۸۰) تیزرُو: شتابنده، تندرو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

برآمد آفتابِ جان که خیزد ای گران‌جانان
که گر بر کوه برتابم، کمینِ ذراتِ من گردد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین^(۸۱)
بود ابدال امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین^(۸۲) وقت چاشت^(۸۳)

(۸۱) لعین: لعنت‌شده

(۸۲) سرگین: مدفوع

(۸۳) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

خَمْش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهات من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلب آن نشست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

تا سلیمان به جهان مهرِ هوایت ننمود
بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان نشست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۱

در دل ندهم ره پس از این مهرِ بُتان را
مُهرِ لبِ او بر درِ این خانه نهادیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید
خواب ازو رفت و خیال لب خندان ننشست

تُرشی‌های تو صفرای رهی^(۸۴) را ننشاند
وز علاج سر سودای فراوان ننشست

هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید
همچنین رقص‌کنان تا به گلستان ننشست

(۸۴) رهی: رَوَندَه، راهرو

مجموع لغات:

- (۱) نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.
- (۲) عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
- (۳) جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.
- (۴) هفت اختر: هفت سیّاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.
- (۵) سیببُن: درخت سیب
- (۶) شکافتن: چیدن، جدا کردن
- (۷) حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌یی حوری بیرون خواهد آمد.
- (۸) رَز: باغ، به ویژه باغ انگور.
- (۹) جَنّات: بهشت
- (۱۰) مُصَحَف: قرآن
- (۱۱) سرعشر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.
- (۱۲) رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.
- (۱۳) میقات: وقت دیدار.
- (۱۴) گران‌جان: بسیار مقاومت‌کننده در مقابل چیز
- (۱۵) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۱۶) صَبَاغ: رنگرز
- (۱۷) علّت: مرض، بیماری
- (۱۸) اَنّاخیری: من بهترم.
- (۱۹) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۲۰) دَواسِبَه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۲۱) فِطَن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۲۲) ریش: زخم، جراحت
- (۲۳) قال: گفتار، سخن
- (۲۴) مُحال: غیرممکن
- (۲۵) جور: ستم، ظلم
- (۲۶) غیبین: آدم سست‌رأی
- (۲۷) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۲۸) وَرَد: گل
- (۲۹) وَرَد: دعا

- (۳۰) تحویل: برگردانیدن
- (۳۱) چرا: حقوق، مستمری
- (۳۲) نقصان: کمی، کاستی، زیان
- (۳۳) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۴) آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال
- (۳۵) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۶) بُن: ریشه
- (۳۷) اصحاب: یاران
- (۳۸) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۳۹) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۴۰) لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
- (۴۱) طُوبَى: مخفف طُوبَى ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۴۲) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۴۳) گُو: گودال
- (۴۴) صَلا: دعوت عمومی
- (۴۵) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۴۶) سرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان
- (۴۷) کَت: که تو را
- (۴۸) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۴۹) ریو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۵۰) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۵۱) فُسُردن: یخ بستن، منجمد شدن
- (۵۲) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز
- (۵۳) تنیدن: دست به کاری زدن
- (۵۴) التفات: توجه کردن، به سوی کسی نگرستن، لطف داشتن به کسی
- (۵۵) صَبَى: کودک، پسرچه
- (۵۶) حَنِین: ناله و زاری
- (۵۷) لَا نَسْتَعِين: یاری نمی‌جوییم.
- (۵۸) جُور: ستم
- (۵۹) عَنَّا: مخفف عَنَّا، رنج، سختی
- (۶۰) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن
- (۶۱) اهْبِطُوا: فرودآیید، هبوط کنید.
- (۶۲) بَنَدی: اسیر، به بند درآمده
- (۶۳) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه
- (۶۴) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۶۵) زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه
- (۶۶) عتاب: ملامت، سرزنش، پرخاش
- (۶۷) اللَّهُ اللَّهُ: تو را به خدا سوگند
- (۶۸) دریا‌بار: کنار دریا، ساحل دریا
- (۶۹) رِيع: در اینجا مطلق محصول و فراورده
- (۷۰) دَخَلَ: درآمد، در اینجا محصول و نتیجه
- (۷۱) حزم: دوراندیشی در امری
- (۷۲) اَغْوَيْتَنِي: مرا گمراه کردی
- (۷۳) اَعْوَرَ: کسی که فقط یک چشم دارد.
- (۷۴) خَلَق: در اینجا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.
- (۷۵) تَرَدَّد: تردید و دودلی
- (۷۶) گُوَد: بگوید

(۷۷) غُرَاب: کلاغ سیاه، زاغ

(۷۸) مَنَاص: پناهگاه

(۷۹) کُهُ: کوه

(۸۰) تیزرُو: شتابنده، تندرو

(۸۱) لَعین: لعنت‌شده

(۸۲) سرگین: مدفوع

(۸۳) چَاشْت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

(۸۴) رَهی: رَوَندَه، راهرو